



C. G. Jung

بزرگان ادبشنه و هنر

کارل گوستاو یونگ

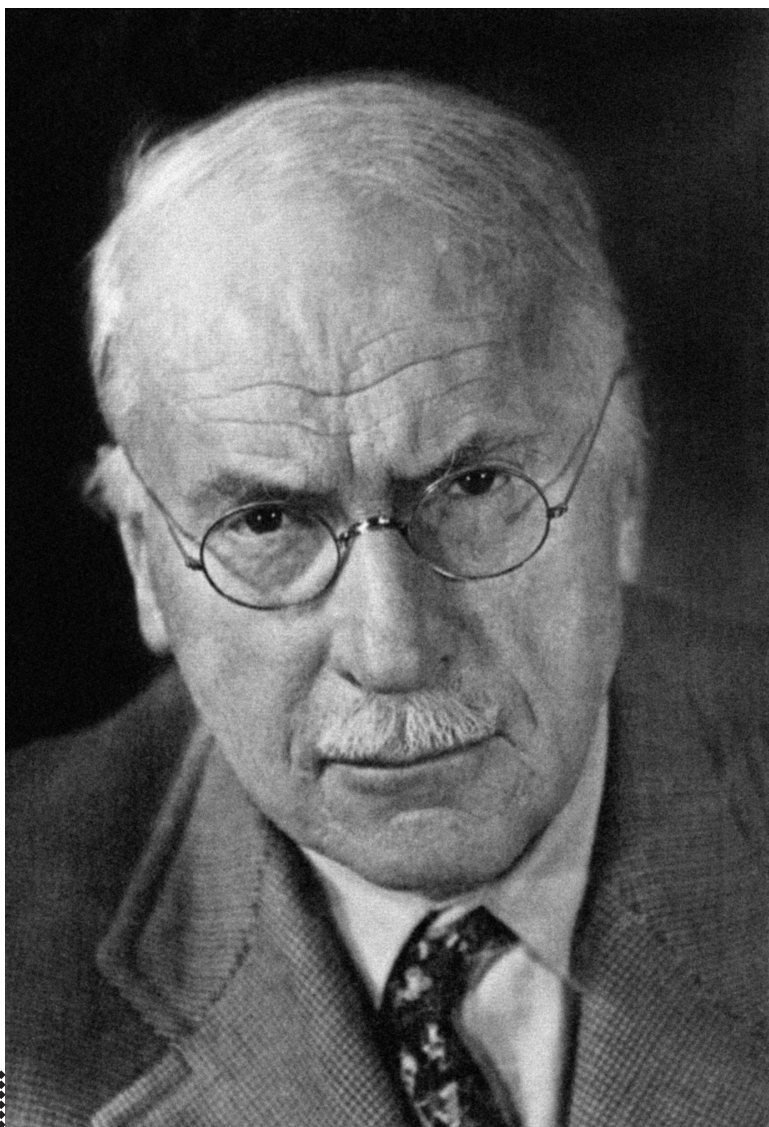
گره‌ارد ور

ترجمهٔ پریسا رضایی

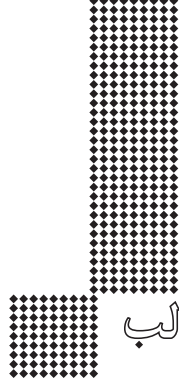
با همکاری رضانجفی

دبیر مجموعه:

دکتر سعید فیروزآبادی

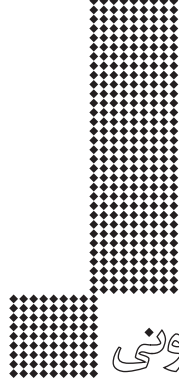


کارل گوستاو یونگ



## فهرست مطالب

۱۱	یادداشت ناشر
۱۳	مقدمهٔ دبیر مجموعه
۱۵	در بزنگاه دگرگونی
۱۹	سرآغازها
۳۹	دیدار با زیگموند فروید و قطع رابطه با او
۵۳	مبانی یک نظریه
۷۷	انواع خلق و خواهای روانی
۹۱	روان‌شناسی و دین
۱۱۱	کیمیایگری در خدمت پژوهش روح
۱۲۵	رابطهٔ یونگ با حیات فکری شرق
۱۴۹	روان‌درمانی
۱۶۹	مسائل زمانه
۱۸۳	جنبهٔ گفتمانی
۱۹۳	پاسخ به کارل گوستاو یونگ
۲۰۱	پی‌نوشت‌ها
۲۰۹	گاهشمار زندگی یونگ
۲۱۷	یونگ از زبان دیگران
۲۲۳	کتاب‌شناسی یونگ به زبان فارسی



## دربینگاه دگرگونی

در سده‌های اخیر، خرد بشری، تصویری بس شگفت‌انگیز از انسان، جهان و واقعیت بنا نهاده است. هر آنچه قابل اندازه‌گیری، شمارش و سنجش است، در آن جایگاه ویژه خود را یافته است. اما آنچه فراتر و یا فروتر از آن وضعیت به اصطلاح عادی ذهن انسان «مدرن» جلوه‌گری می‌کند، با بدینی فراوان — و اگر نگوئیم با مخالفت علنی — با پیش‌داوری‌ها مواجه شده است.

همزمان، هشدارها و اشاره‌هایی هم در این باره وجود داشته است که در الگوی اثبات‌شده علم و فناوری، فقط با گونه‌ای «ساختمان یک طبقه عقلی» سر و کار داریم که هیچ طبقه‌ای فراتر و فروتر از آن مجاز نیست. برای نمونه، اگر گوته می‌اندیشید که در پدیده‌ها، پرتو پدیده‌ای ازلی را می‌بیند، اگر عارفان و رماتیک‌های همه دوران، به کشف گونه‌ای «فضای درونی جهانی» نایل آمده‌اند و اگر مفسران و شاعران در قلمرو زندگی بشری به ورطه‌های روحی و سرنوشت نظر داشته‌اند، پس نیاز به پزشکی هم احساس می‌شده است تا بیماری‌ها را تشخیص دهد و سپس راه‌هایی برای درمان آنها بیابد.

در میانه عصر جدید که (به قول مارتین هایدگر) «تیره‌ترین سده‌ها تاکنون» بوده است، یعنی در سال ۱۸۵۶، زیگموند فروید به دنیا آمد. تقدیر آن بود که این پزشک روح با ابزار فکری زمانه خود به ژرفنای روح بشری، یعنی همان قلمرو تا آن زمان

صرفاً «ناخودآگاه» خوانده شده، از دیدگاه تحلیلی نفوذ کند. سرنوشت این بود که این کاشف، افشاگر راز بزرگی شود. جهان زمانه فروید تازه بعدها از دینی که او بر گردش داشت، آگاهی یافت.

فروید، کارل گوستاو یونگ را شاگردی می دانست که می توانست در برابر او در مقام شریکی که در آفرینشگری همپایه اش بود، رخ نماید و قادر به آن انتقاد سازنده ای باشد که پژوهش مدرن در روح بشری نیازمندش بود. یونگ کیست و چه می خواهد؟

من پزشکی هستم که با بیماری بشر و زمانه او سروکار دارد و در اندیشه دست یافتن به درمانی است که با واقعیت رنج مطابقت داشته باشد. معاینه های روانی، مرا بر آن داشت که نمادها و شخصیت های تاریخی را از لابه لای گرد و غبار گورهایشان بیرون کشم. من شاهد آن بوده ام که تنها رفع نشانه های بیماری از بیمارانم کافی نبوده است...

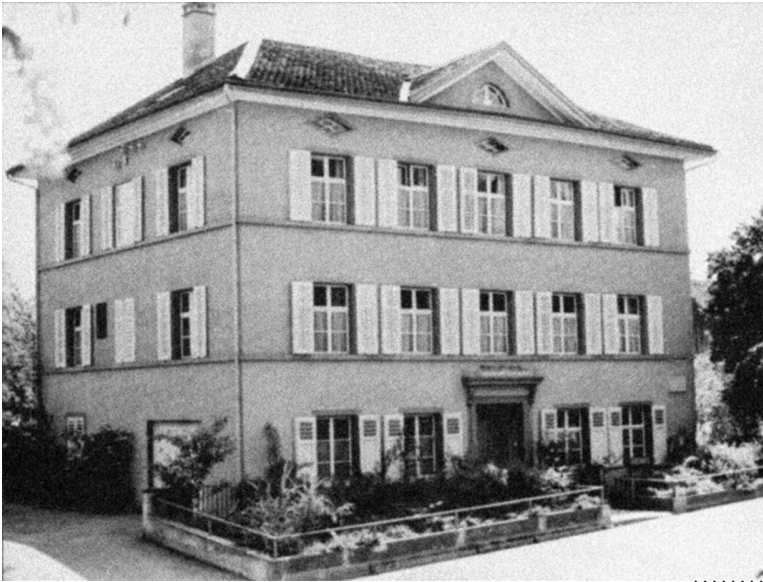
ما آن قدر به آرمان ها نیاز نداریم که به اندکی خردورزی، درون نگری و نگرشی دینی و با قید احتیاط به تجربه های برخاسته از ناخودآگاهی! من به عمد می گویم «دینی»، زیرا برایم چنین می نماید که این تجربه ها یاری مان می دهند تا زندگی سالم تر و زیباتر یا کامل تر و پرمعنا تر شود. برای شخص و یا افرادی که به آنان عشق می ورزیم، بسنده است که چنین اعتراف کنند: این لطفی الهی بود.

کارل گوستاو یونگ این سخنان را در کهنسالی، در مصاحبه ای با گئورگ گرستر برای نشریه *ولت* ووخه درباره خود ادا کرد. او همزمان پاسخی به این پرسش پنهان و آشکار داد که کارل گوستاو یونگ مدافع عرفان سده های میانه است یا کارشناس امور شرق و یا مصلح مذهبی و حتی قطبی مذهبی در عصر جدید. چنین پرسشی، دور از ذهن نیست؛ زیرا این پزشک روح، کار خود را به طبابت مستقیم محدود نکرده، بلکه به اطراف و اکناف نیز نگاهی داشته است تا شواهد تجربه های روحانی - مذهبی را بیازماید، همچنین روایات حکیمانه و روش های عملی آسپایی و نیز گنوسیسم [غنوسییه] صدر مسیحیت یا کیمیاگری پایان دوران سده های میانی را نیز در نظر داشته است.

اگر بخواهیم این پژوهشگر کهن‌الگوهای روان بشری — یعنی ناخودآگاه جمعی — را نه فقط انسانی توصیف‌گر بدانیم که تجربه‌های دیگران، به‌ویژه دوره‌های خودآگاهی پیشین را تنها توصیف و در پی آن تفسیر می‌کند، موردی دیگر رخ می‌نماید که درخور ملاحظه است. کارل گوستاو یونگ براساس مشاهده‌های شخصی خود دانش می‌اندوزد. اثر متأخر او، خاطرات، رؤیاهای، اندیشه‌ها، که آنیلا یافه — شاگرد و همکارش — ثبت و ضبط و گردآوری کرد، نمونه‌ای بارز از این امر عرضه می‌کند. تجربه‌های شخصی حاصل از نگرش درونی است که درک صحیح مجموعه آثار پزشکی — روان‌درمانی بسیار گسترده کارل گوستاو یونگ را ممکن می‌کند. یونگ درباره آنچه بر او نمودار می‌شود، یعنی رؤیاهای و تخیل‌های خود، چنین می‌گوید:

آنها هم‌زمان مصالح اصلی کار علمی مرا تشکیل می‌دهند؛ و همچون بازالتی آتشین و جاری بوده‌اند که از آنها سنگی تراش خورده حاصل می‌شود<sup>۲</sup> و همه کارهای من، همه آنچه زاینده جان من است، برآمده از تخیلات آغازین من است.

پس آیا این عارفی است که به راه پرمزوراز درون گام نهاده است؟ در هر صورت، این اشاره، شایان تعمق است. آنکه مایل است پژوهش‌های این پزشک سوئیسی روح را دریابد، باید به روشنی دریابد که این تشریف و خیال‌پردازی که کارل گوستاو یونگ از آنها بهره‌مند شده، از کدام گونه و به‌ویژه در خدمت کدام مقصود است.



خانه محل تولد یونگ در کسویل در حاشیه بودن زه



## سرآغازها

کارل گوستاو یونگ ۲۶ ژوئیه ۱۸۷۵ در بخش کسویل در حاشیه بودن زه، در ایالت تورگاو سوئیس، به دنیا می‌آید. او پسر یوهان پاول آشلیس یونگ (۱۸۴۲-۱۸۹۶) کشیش پروتستان - اصلاح طلب و همسرش امیلی پرایزورک (۱۸۴۸-۱۹۲۳) است. آن گونه که براساس تحقیقات آنیلا یافه می‌دانیم، خانواده یونگ در اصل اهل شهر ماینتس هستند.

جد یونگ، ایگناتس یونگ (۱۷۵۹-۱۸۳۱)، پزشکی اهل ماینتس بود که به مانهایم مهاجرت کرد و در لشکرکشی‌های ناپلئونی، سرپرست بیمارستانی نظامی بود. برادرش زیگیسموند فن یونگ (۱۷۴۵-۱۸۲۵) که بعدها لقبی اشرافی یافت، صدر اعظم بایرن بود. او با کوچک‌ترین خواهر شلایرماخر ازدواج کرده بود.

به‌طور کلی می‌توان گفت که دین، طبابت، ایمان و علوم طبیعی در خانواده یونگ همواره مهم بوده است. در خانواده مادری، یعنی خانواده پرایزورک، نیز متأللهانی وجود داشت. کارل گوستاو یونگ (۱۷۹۴-۱۸۶۴)، پدر بزرگ یونگ که پزشک بود، در بیست و هشت سالگی به سوئیس مهاجرت و در آنجا در ساخت دانشگاه بازل همکاری کرد. نوه وی درباره او چنین حکایت می‌کند:



او فردی قدرتمند بود که جلب توجه می‌کرد؛ مدیری بزرگ، بی‌نهایت فعال، فردی ممتاز، شوخ‌طبع و خوش‌بین. من خود شخصاً از او بهره‌ها بردم. در بازل می‌گویند بله، استاد یونگ برای خودش کسی بود! فرزندانش به شدت تحت تأثیر او بودند.<sup>۳</sup>

هنگامی که کارل گوستاو حدود شش ماه دارد، خانواده کشیش برای مدت چهار سال به لاوفن — درست نزدیک آبشار راین فال در شافهاوزن — نقل مکان می‌کند. خاطراتم از حدود دو یا سه سالگی آغاز می‌شوند. خانه کشیشی، باغچه، کتابخانه، کلیسا، قصر، آبشار، کاخ کوچک و ورت و مزرعه مسمر را به یاد می‌آورم. اینها همه خاطره‌هایی سربرآورده از دنیای کودکی من است...<sup>۴</sup>

این خاطرات و به‌ویژه خاطراتی شدنی برجای گذاشته‌اند، به بیان دقیق کلمه «درونی‌شده‌ها» یا تجربه‌های درونی به‌شمار می‌روند. بی‌شک مرکز ثقل زندگی‌نامه یونگ نیز در همین خاطره‌ها نهفته است. این روانکاو بعدها در چهارچوب نظریه انواع خلق و خوی روانی (تیپ‌های شخصیتی) خود این بازگشت به درون را «درون‌گرایی» می‌نامد. یونگ هشتادوسه ساله در نگاهی به گذشته زندگی خود چنین می‌گوید:

در کل، آن وقایعی از زندگی من شایان حکایت است که در آنها جهان فناپذیر به جهان فناپذیر بدل می‌شود. دیگر خاطره‌ها، سفرها، انسان‌ها و محیط پیرامون، کنار رخدادهای درونی رنگ می‌بازند. شمار بسیاری تاریخ معاصر را تجربه کرده و درباره آن نوشته‌اند؛ بهتر است نوشته‌های آنان را مطالعه کنیم یا اجازه دهیم از آن برایمان حکایت کنند. خاطرات مربوط به حقایق بیرونی زندگی‌ام تا حد بسیاری برای من رنگ باخته و گم و ناپیدا شده است. ولی رویارویی من با واقعیت‌های دیگر، بر خورد با جهان ناخودآگاه، نقشی ماندگار بر حافظه‌ام برجا نهاده است. در این حوزه همواره وفور و غنا بوده و هر چیز دیگری در پس آن عقب نشسته است.<sup>۵</sup>

این حوزه رؤیا و خیال که بر یونگ گشوده می‌شود، برای او در سراسر عمرش منبعی به‌شمار می‌آید: «سرمنشأی موضوع کار علمی من». در این زمینه، نخستین رؤیایی که یونگ به‌یاد می‌آورد و در سه یا چهار سالگی در لاوفن آن را می‌بیند،

اهمیت ویژه دارد. در این رؤیا — که یونگ را همه عمر به خود مشغول می‌دارد و تازه آنگاه که شصت و پنج سال دارد، آن را حکایت می‌کند — پسرک در خواب خود را با مگای تاریک، مستطیلی شکل و دیوار کشی شده مواجه می‌بیند. او مگاک را در چمنزاری وسیع، نزدیک خانه پدری می‌یابد. در یادداشت‌های یونگ از زندگی‌اش، در این باره چنین آمده است:

با کنجاوی نزدیک‌تر شدم و داخل مگاک را نگریدم. آنجا پله‌ای سنگی دیدم که به

پدر و مادر: کشیش یوهان پاول آشیلس یونگ و خانم امیلی پرایزورک، مارس ۱۸۷۶.



اعماق می‌رفت. با تردید و هراس پایین رفتیم. آن پایین، دری قوسی شکل یافتیم که روی آن را پرده‌ای سبزرنگ پوشانده بود. پرده، بزرگ و سنگین بود؛ گویی از پارچه‌ای بافته یا از ابریشم زربافت بود و به‌نظم می‌رسید بسیار مجلل است. کنجکاو از اینکه درپس آن چه چیزی نهفته است، کنارش زدم و نگاهم به اتاقی مستطیلی شکل با طول حدود ده متر و فضایی تیره و نار افتاد. تاق قوسی شکل آنجا از سنگ بود و زمین هم از کفپوش‌های سنگی ساخته شده بود. در میانه اتاق، فرش‌های سرخ‌رنگ از در ورودی تا سکویی کوتاه بر زمین بود. روی فرش، سریری به‌غایت پرشکوه و طلائی قرار داشت. مطمئن نیستم، اما شاید تشکچه‌ای سرخ روی آن بود. سریر، بسیار پراخت بود، همچون افسانه‌ها و درست به‌سان تخت پادشاهی! روی آن چیزی قرار داشت. هیبتی بود مهیب که قامت آن به سقف می‌رسید. در آغاز پنداشتم تنه درختی بلند است. قطر آن حدود پنجاه تا شصت سانتی‌متر و بلندای آن حدود چهار تا پنج متر بود. اما آن هیبت، ویژگی شگفتی داشت: از پوست و گوشت تشکیل شده بود و روی آن نوعی سر مخروطی شکل بدون چهره و مو قرار داشت؛ فقط درست در بالا، روی فرق سر، تنها یک چشم دیده می‌شد که بی حرکت به بالا می‌نگریست...<sup>۶</sup>

تازه سال‌ها بعد، این فرد رؤیابین از اهمیت آنچه در خواب دیده است، آگاه می‌شود و پزشک مجرب روح است که می‌داند پسر بچه در رؤیای خود با اصل آفرینشگری در قالب کهن‌الگوی فالوسی روبه‌رو شده بود.

با دیدن این رؤیای کودکانه، راز و رمزهای جهان بر من گشوده شد... این، گونه‌ای تشریف به قلمرو تیرگی بود.<sup>۷</sup>

این رخداد و رخدادهای همانند، از آغاز ماجرای روحی حکایت دارد که تا سنین بالا ادامه می‌یابد و همواره آن دیواری را فرو می‌شکند که «معمولاً» میان خردورزی و خردستیزی، خودآگاه و ناخودآگاه، امور این جهانی و آن جهانی یا آنچه به‌ظاهر آن جهانی می‌نماید، کشیده می‌شود. حساسیتی با قدرت بالا و بدون شک، شرایط مربوط به سرنوشت، این امر را میسر ساخته‌اند. به این موارد باید حادثه سقوط از پله را هم افزود که باعث جراحت سختی در سر او می‌شود. در آغاز با خطر مرگ



یونگ شش ساله، ۱۸ نوامبر ۱۸۸۱.

دست و پنجه نرم می‌کند و بعدها موارد بیهوشی موقت به او دست می‌دهد. یونگ در زندگینامه‌اش از «مقاومتی سخت در برابر زندگی در این جهان» سخن می‌گوید. همهٔ اینها این احساس را تقویت می‌کند که ساختارهای وجودی این انسان سست شده و به این ترتیب او را برای دریافت تصاویر و هیبت‌هایی از جهانی «سایه‌وار و اثبات‌ناپذیر» حساس‌تر ساخته است.

این امر قاعدتاً باید نخستین مشکلات اساسی را پیش روی این پسر بچه گذاشته باشد. هر چند او زندگی‌ای همانند همکلاسی‌های خود می‌گذراند (از ۱۸۷۹ پدر او به خدمت انجمن کلیسایی کلاین - هونینگن در بازل درآمده بود)، همزمان زندگی دو گانه‌ای را پشت سر می‌گذارد. او باور دارد که به راستی و «درواقع دو فرد گوناگون» است که افزون بر آن، در دو زمان گوناگون نیز حیات داشته‌اند. بر این اساس، او از یک سو خود را پسر بچه‌ای دبستانی می‌داند که در بازل باید به‌ویژه در درس ریاضیات، ورزش و نقاشی با دروسها دست و پنجه نرم کند تا بتواند بر وظایفش چیره شود.

امادر کنار آن، حوزه‌ای وجود داشت همانند یک معبد که در آن هر تازه‌واردی

نمای پستی خانه کشیش در کلاین - هونینگن در حومه بازل.



دستخوش دگرگونی می‌شد. او تحت تأثیر مشاهده کلیت جهان و در حال فراموشی خویش، فقط ممکن بود مسحور و شگفت‌زده شود. اینجا بود که «دیگری» می‌زیست، همانی که خداوند را راز و رمزی پنهان، شخصی و همزمان فراشخصی می‌دانست. اینجا بود که هیچ چیز انسان را از خدا جدا نمی‌کرد. آری، آن‌گونه بود که گویی روح بشری همزمان همراه خداوند به آفرینش می‌نگریست.<sup>۸</sup>

به این ترتیب، شخصیت شماره یک رؤیاری شماره دو قرار می‌گیرد. یونگ اشاره می‌کند که این بازی متقابل میان این دو «شخص»، هیچ ارتباطی با تفکیک شخصیتی مطرح از دیدگاه آسیب‌شناسی پزشکی ندارد. او گمان دارد که شخصیت شماره دو، یعنی وجه درونی انسان که در حوزه دین اهمیت به‌سزایی دارد، در زندگی‌اش نیز اولویت یافته است و «من همواره کوشیده‌ام آنچه را که می‌خواهد از درون به‌سوی من آید، پذیرا باشم».

یونگ خردسال با این وجه پنهان از زندگی‌اش، در وضعیتی رمزآلود قرار گرفته است که به‌ندرت کسی، مگر مادرش، آن را درمی‌یابد:

مادرم برایم مادر بسیار خوبی بود. او گرمای ذاتی عمیقی داشت... در یک چشم به هم زدن در وجود او شخصیتی ناخودآگاه ظاهر می‌شد که به گونه‌ای تصورناپذیر قدرتمند بود (هیبتی تیره و عظیم که اقتداری دست‌نیافتنی داشت). در این مورد هیچ شکی نبود. من مطمئن بودم که او نیز از دو شخص تشکیل یافته است: یکی مظلوم و انسانی و دیگری در نقطه مقابل، به‌نظم خوفناک می‌رسید.<sup>۹</sup>

پدر یکسره متفاوت بود. پسر به او نیز نگاهی احترام‌آمیز اما همراه با تردیدی آشکار داشت. پدر با آنچه از بیخ و بن پسر را به تحرک وامی‌دارد، نه تنها کوچک‌ترین همدلی نشان نمی‌دهد، بلکه — براساس آنچه در خاطرات، رؤیاهای، اندیشه‌ها توصیف شده است — هیچ درکی در این زمینه ندارد. برای این متاله که با حس تعهدپذیری مسلم و قطعی‌اش، تکالیف مربوط به پیشه خود را پی می‌گیرد و به‌ویژه ویژگی‌های خاص زبان‌شناسان را دارد، سراسر حوزه تجربی درونی، امری بیگانه است. کارل

گوستاو در همان سال‌های نوجوانی و در آن روزهایی که پدر اصول «کسل‌کننده» مربوط به راز استواری در کلیسا را به او می‌آموزد، به این باور می‌رسد که بسیاری متألهان، از جمله پدر او، به هیچ رو بر مبنای تجربیات دینی نمی‌دانند چه چیز را موعظه می‌کنند یا می‌کوشند چه چیز را توضیح دهند.

آن روزها به ناگاه بر من روشن شد که خدا برای من دست کم یکی از ایمن‌ترین تجربه‌های مستقیم است.

در کنار این عبارت، توضیح دیگری نیز وجود دارد:

توضیح آنکه مشغولیت‌های من در قالب شخصیت شماره دو برایم موجب افسردگی زیادی می‌شد، چرا که من در حوزه مسایل دینی فقط درهایی بسته می‌یافتم و هر کجا دری بر حسب تصادف گشوده می‌شد، به یأس و حرمان می‌رسیدم... خود را با یقین‌های خود یکسره تنها می‌یافتم. بسیار مایل بودم درباره آن با کسی هم صحبت شوم، اما در هیچ‌جا امکان ارتباطی نمی‌یافتم - در نقطه مقابل، در دیگران بیگانگی، بی‌اعتمادی و هراسی برای رؤیاریویی با خود می‌دیدم که نطقم را کور می‌کرد. این، مایه دلسردی‌ام بود.<sup>۱۱</sup>

اما او نه تنها در مقام نوجوان، برای نمونه در خلال دوره بلوغ، خود را «در تنهایی کمابیش تاب‌نیاوردنی» می‌یافت، بلکه سراسر زندگانی‌اش پر رمز و راز است. این مرد در هشتاد و سه سالگی خویش و نه تنها در بیان تلخی، بلکه با دقت و صراحت درباره قدرت درک انسان از محیط پیرامون خود می‌نویسد:

امروز نیز تنها هستم، چرا که چیزهایی می‌دانم و ناچار از اشاره به آنهایم که دیگران نمی‌دانند و اغلب اصلاً نمی‌خواهند بدانند.<sup>۱۲</sup>

در اینجا می‌توان به یاد سخنان فاوست افتاد، هنگامی که شعرسرای «همچون مرهم معجزه‌گر» در روح (یونگ) جریان یافت و پاسخی به پرسش مربوط به ماهیت شر به او داد:

چه کسی مجاز است کودک را به نام راستین‌اش بنامد؟

آن اندک کسانی که چیزی از این امر می دانستند،  
 آنانی که چونان به کفایت سفیهانه قدر دل خود را نمی دانستند،  
 احساس و دیدگاه خود را بر عوام آشکار ساختند،  
 و چندی پیش به صلیب کشیده و سوزانده شدند.

یونگ هرگز در این زمینه تردید نکرد که این تجربیات سال‌های نخستین  
 چه نیروی تأثیرگذاری بر باقی سال‌های زندگی‌اش و بر کل خلاقیتش بر جای  
 نهاده است. توصیفات جزء به جزء این موضوع در خاطرات، رؤیاها، اندیشه‌ها، مدارک  
 اثباتی چشمگیری در این زمینه به‌شمار می‌روند. آنچه این پزشک روح با تجزیه و  
 تحلیل‌های خود در مسیر چندین دهه مشاهده و پژوهش می‌توانست تفسیرش کند،  
 به گونه‌ای دیگر فراهم نیامده بود، مگر گام به گام در حضور روح او در سنین رشد؛ و  
 این یعنی جهانی که در آن نه تنها رخدادهایی به‌وقوع می‌پیوست که در فضا و زمان  
 جاری بود، بلکه واقعیت‌هایی - شاید باید گفت جنبه‌هایی از واقعیت - را نیز شامل  
 می‌شد که به‌شکل تصاویری بر ضمیر روح بازتابانیده می‌شد یا در خواب رخ می‌نمود  
 و یا از جمله رؤیاهایی بود که در بیداری حادث می‌شود و شخص ناظر، همهٔ این موارد  
 را واقعیت می‌پندارد. از رهنمودهای تربیتی و روحانی که شاید این کودک بیشتر از هر  
 فرد دیگری به آنها نیاز داشت، خبری نیست. نه تنها مدرسه در مقام نهادی تربیتی،  
 بلکه کلیسا نیز که پدر در خدمت آن است، در این زمینه ناموفق هستند:

کلیسا به تدریج مایهٔ عذابم می‌شد؛ زیرا آنجا به صدای بلند و - کم‌وبیش می‌خواهم  
 بگویم - بی‌شرمانه - دربارهٔ خداوند موعظه می‌شد، دربارهٔ آنچه مقصود خداوند بود و  
 دربارهٔ آنچه او می‌کرد. به مردم هشدار می‌دادند که آن احساسی را داشته باشند و به  
 آن رازهایی ایمان داشته باشند که می‌دانستم درونی‌ترین و قلبی‌ترین امر یقینی است و  
 به هیچ کلامی در نمی‌آید. فقط می‌توانستم نتیجه بگیرم که ظاهراً هیچ‌کس از این راز  
 خبری ندارد، حتی شخص کشیش؛ زیرا جز این، هرگز جرأت نمی‌کرد در ملاء عام راز  
 خداوند را آشکار سازد و احساسات ناگفتنی را با احساساتی بی‌مایه، به ابتذال کشد.<sup>۱۲</sup>

به این ترتیب، یونگ جوان که با ادراکات فراحسی و اندیشه‌های خود تنها مانده



است، باید به تنهایی راه خود را بیابد تا بتواند در زمان مناسب به پاسخ پرسش‌های خود برسد. او هر روز راه کلاین - هونینگن تا مدرسه را می‌پیماید. از یازده سالگی (۱۸۸۹) به بعد، رفتن به دبیرستان بازل آغاز می‌شود. همکلاسی‌های او انواع و اقسام پسران خانواده‌های ثروتمندی هستند که به آنان پول توجیبی کلانی می‌دهند و قادرند با سفرهای پرخرج، مایه شادمانی آنان را فراهم کنند. درباره کارل گوستاو، اوضاع به گونه دیگری است:

آن روزها دریافتم که ما فقیر هستیم، پدرم کشیش روستایی فقیری بیش نیست و من نیز چیزی فراتر از پسر فقیر کشیشی نیستم که کف کفش‌هایم سوراخ است و باید با جوراب‌های خیس شش ساعت درس را در مدرسه تاب بیاورم. نگاهم به پدر و مادرم کم کم تغییر کرد. و توانستم به تدریج دل‌نگرانی‌ها و دغدغه‌هایشان را درک کنم. به ویژه نسبت به پدرم حسی از همدردی داشتم، حسی که به گونه‌ای شایان توجه درباره مادرم کمتر بود؛ مادر به نظرم اندکی قوی‌تر می‌آمد.<sup>۱۳</sup>

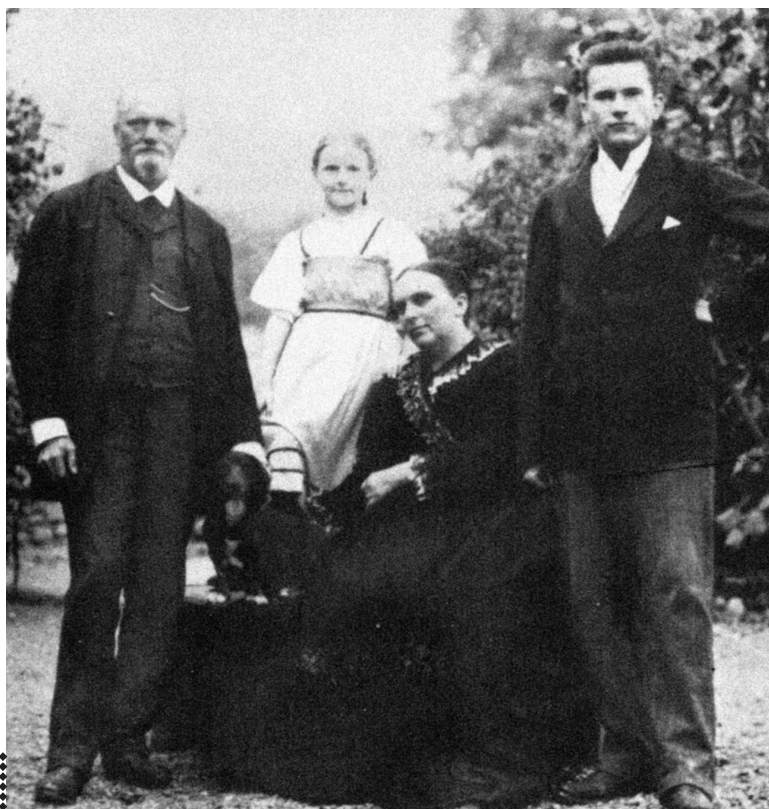
هنگامی که پا به هفده سالگی می‌گذارد، خلق و خوی افسرده‌اش بهبود می‌یابد. مرد جوان اکنون با جهان بزرگ روح و شخصیت‌ها از جنبه تاریخ فلسفه نیز آشنا می‌شود:

شروع کردم طرح پرسش‌های آگاهانه را به‌شکلی نظام‌مند پی گیرم... به‌ویژه به اندیشه‌های فیثاغورث، هراکلس و اپیکور عشق می‌ورزیدم و نیز به افلاطون به‌رغم روده‌درازی‌های استدلال‌های سقراطی‌اش.<sup>۱۴</sup>

در همان حال که «روشنفکرگرایی ارسطویی توماس قدیس» بر او تأثیر چندانی ندارد، فلسفه شوپنهاور به گمانش گنجینه بزرگی است:

تصویر تیره و تاریک شوپنهاور از جهان و البته نه راه‌حل او برای حل معضل را بسیار می‌ستودم.<sup>۱۵</sup>

همزمان با این جهت‌گیری‌ها در فلسفه، رخدادهایی به‌وقوع می‌پیوندند:



[این رخدادها] مرا از زندگی عادی روزمره‌ام بیرون می‌کشد و به سوی «جهان خداوند»، این جهان بی‌حد و مرز، سوق می‌دهد.

اما جهان خداوند از نظر یونگ فضایی انباشته از روحانیتی پاک و به‌دور از خاک نیست. او خاک، به‌ویژه خاک غنی از گیاهان را شکلی ظاهری و زمینی از این واقعیت می‌داند: